

دکمه‌های پراحساس

مادر سارا خانه تکانی می‌کرد و همه لباس‌ها را تا کرده و آن‌هایی را که کهنه بودند دور می‌انداخت.

سارا با اسباب بازی‌هایش بازی می‌کرد، که یکی از دکمه‌های لباس، رو به او گفت: «ما رو بیرون بیار تا با هم بازی کنیم». سارا با تعجب نگاهش کرد. دکمه‌ی دیگری گفت: «به مادرت بگو ما رو بیرون نندازه، ما بعداً می‌تونیم باز به درد بخوریم».

سارا گفت: «چطور به درد می‌خورین؟»

دکمه جواب داد: «ما رو نجات بده، تا بگیم چطور از ما استفاده کنی؟» سارا به مادرش گفت: «مامان! می‌شه دکمه‌های این لباس برای من باشه؟» مادر نشست و دکمه‌های لباس را کند و به او داد بعد به آشپزخانه رفت تا آن‌جا را هم مرتب کند.

سارا گفت: «حالا چطور بازی کنیم؟» دو تا از دکمه‌ها رفتند سراغ اسباب بازی‌ها و گفتند: «ما می‌تونیم، برای این فیل کوچولو که چشم‌هاش کنده شده؛ چشم باشیم» آن‌ها به جای چشم فیل ایستادند. چهار تا از دکمه‌ها هم به جای چرخ‌های ماشین سارا، که چرخ هایش درآمده بود ایستادند.

سارا دکمه‌ای برداشت تا آن را به چشم خرگوش بچسباند. ولی از دستش افتاد و گم شد؛ سارا کلی گشت تا دکمه را پیدا کرد. دکمه‌ی تازه پیدا شده گفت: «دیدنی همه‌ی کمد‌های خانه رو مادرت شسته و تمیز کرده، او الان خیلی خسته شده». سارا جواب داد: «بله».

دکمه گفت: «من و بقیه دوستانم می‌تونیم برایش یک کادو باشیم». سارا یک دسته گل زیبا با استفاده از دکمه‌ها درست کرد و برای تشکر از مادرش به او تقدیم کرد.

فائزه جعفری

